

فیلم بودند. کلنل با داشتن همه این قدرتها برعکس بعضی مستشاران آمریکائی، فوق‌العاده عاقل و مدبر بود اما ناگفته نماند که فهیم الدوله هم در عین حالی که قدرتی نداشت اما گه‌گاه برای اینکه خودش را از تاوتوفیندازد و به او بفهماند که ما هم والی هستیم با نظرات کلنل روبرت در مورد جمع‌آوری غله و توزیع گندم بین نانوایان مخالفت‌هایی می‌کرد اما بی‌نتیجه!

کلنل روبرت می‌خواست شویمان آلمانی که سالها در ایران اقامت داشت و به نام نمایندگی کارخانجات امور جاسوسی آلمان را در خاورمیانه اداره می‌کرد و پس از ورود متفقین مخفی شده دستگیر نماید اما کوشش او بجائی نمی‌رسید. چون از دستگیری شویمان مایوس شد تصمیم گرفت از عباسقلی دهش فرزند عطاءالملک که از خادمین و احیاء کنندگان صنعت ماشین در اصفهان بشمار می‌رفت انتقام بگیرد. گناه دهش این بود که با دختر شویمان ازدواج کرده بود و آن خانم بدون ترس با شوهرش زندگی می‌کرد. پیچیدن به دهش غیر منتظره نبود اما مخالفت با سردار اعظم قهرمان که به طرفداری انگلیسی‌ها معروف بود جالب به نظر می‌رسید و تنها فهیم الدوله می‌دانست که مخالفت با قهرمان پیش درآمدی است برای حمله به دهش.

روزی کلنل با عجله به دفتر نویسنده آمد و گفت در کارخانه دهش صدها گونی گندم را در وسط عدلهای پنبه مخفی کرده‌اند فوراً آنجا را بازرسی کنید تا شخصاً به اتفاق چند نفر ژاندارم و بازرس به قریه محمودآباد متعلق به سردار اعظم قهرمان که مقادیر زیادی گندم احتکار شده بروم کلنل با عجله به محمودآباد رفت و من بازرسها را به کارخانه دهش فرستادم طولی نکشید دهش تلفنی تقاضا کرد نیم‌ساعت به من مهلت بدهید اگر دستوری از کلنل نیاوردم به‌وظیفه‌تان عمل کنید اتفاقاً همانطور که تعهد کرده بود نامه‌ای آورد که از بازرسی خودداری کنید. موضوع را از دهش پرسیدم گفت صورتی از مالکین و محل انبارهایشان به او دادم و گفتم اگر انبار آنها را

به سیلو حمل کردید من دو برابر گندم از بازار آزاد می‌خرم و تحویل می‌دهم این را گفتم فوراً این یادداشت را نوشت.

طرف عصر کلنل برگشت و گفت فوراً نامه‌ای به استاندار بنویسید که صدها خروار گندم در قریه محمودآباد متعلق به سردار اعظم و دامادش احتکار شده، بد رئیس ژاندارمری دستور بدهد که یک نفر افسر برای حفاظت بفرستد البتہ رابطه بین استاندار و کلنل چندان حسنه نبود به همین جهت جریان را ضمن یک نامه خصوصی به استاندار نوشتم و خواهش کردم هر طوری است موضوع را به آقای سرهنگ شمس رئیس ژاندارمری تأکید بفرمائید. استاندار چون می‌دانست این اقدام یک صحنه‌سازی بیش نیست طبق یک نامه خصوصی به خط خودش به من نوشت که خودتان سرهنگ را پیدا کنید و از قول من به او تذکر بدهید همین که مفاد نامه را به وسیله مترجم به اطلاع کلنل رساندم به مترجمش گفتم تلفنی از قول من به استاندار بگوئید خودش بد محمودآباد برود و از انبارها حفاظت کند، نویسنده از این پیغام ناراحت شده و بد مترجم گفتم مبادا چنین حرفی بزنی که این وسط پامال خواهی شد.

بالاخره با اصرار کلنل مترجم کلیمی در حالی که از دو طرف می‌ترسید و می‌لرزید تلفن استاندار را گرفت و گفت: «قربان وجود مبارک‌تان کردم آقای کلنل خواهش می‌کنند خود حضرت اشرف تشریف ببرید که ناگاه فہیم الدولہ از آن طرف تلفن فریاد کرد تو و کلنل هر دو... خوردید.»

بطوری که در یادداشت‌های پیش اشاره کرده‌ام کلنل کم و بیش فارسی می‌دانست اما در ندانستن تجاہل می‌کرد در اینجا کاملاً معلوم شد که او فارسی می‌داند زیرا رنگش سرخ شد و رگهای گردنش آنچنان از خون پر شده بود که می‌خواست بترکد. با عجله از دفتر من خارج شد و مانند گذشته چندروز غیبت کرد وقتی برگشت ضمن پرسش‌های مختلفی سؤال کرد استاندار به کرمانشاه رفته است

یا خیر؟ گفتم مگر تغییر کرده است. شانه‌هایش را بالا انداخت و دیگر حرفی نزد من چون به استاندار ارادت داشتم فوراً به ملاقاتش رفتم پرسید چرا متفکری مگر موجودی سیلو تمام شده است؟ گفتم خیر شنیده‌ام جناب عالی به کرمانشاه منتقل شده‌اید خندید و گفت دروغ محض است. اما عصر همان روز راننده استاندار دنبال آمد که ایشان را در منزل ملاقات کنم تا رسیدم گفتم خبر شما صحیح بود ولی نه استانداری کرمانشاه بلکه احضار به مرکز و تلگرافی به این مضمون قرائت کرد: «جناب آقای هدایت‌استاندار برای مذاکره و مشاوره به مرکز عزیمت فرمائید». گفتم این احضار نیست جواب داد احضار است. منتهی رعایت نزاکت کرده‌اند.

فهییم الدوله با ساده‌ترین وضعی از اصفهان رفت اما پس از چند روز توقف در تهران همانطوری که کلنل روبرت گفته بود استاندار کرمانشاه شد.

حاضرات دکتر شمس‌الدین امیرعلایی

دو سند تاریخی از دولت انگلستان و شرکت سابق نفت زمان خلع ید
از شرکت مزبور

یاد آنروزها بخیر خون در رگهای مردم میجوشید سالهاخشم
در سینه‌ها انباشته بود برای بروز و ظهور پی‌فرصت مناسب میگشت بقول
معروف «سینه‌میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن» آری این فرصت
بدست آمد و ملت ایران که از ظلم و ستم استعمار انگلیس به تنگ
آمده بود فریاد مظلومانده خود را بلند کرد و موج صدای حق از
گلوی مردم طنین‌انداز شد و فضای ایران و جهان را تسخیر کرد
این چنین شد و نهضت مقدس خلق همه‌گیر گردید و از تمام نقاط
کشور فریاد اعتراض بر علیه شرکت سابق نفت برخاست همه فریاد
میزدند: آزادی - رهائی از یوغ استعمار - آقائی و سیادت نوکری
کافی است - دست اجانب از محیط ایران کوتاه - ما برای استیفای
حقوق ملت ایران بپا خاسته‌ایم و تا پیروزی نهائی پرچم برافراشته
نهضت مقدس ایران را همچنان به پیش میرانیم و از پای نخواهیم
نشست این است شعار ما، ملت و دولت همصدا بودند و این بود راز
بیشرفت این نهضت. آتش اشتیاق در دل میهن‌پرستان زبانه میکشید
شعرا و نویسندگان قلمفرسایی می‌کردند و حماسه‌های وطنی غرور
ملی را در دل شیفتگان راه آزادی بارور میکرد مقالات آتشین جرائد
افکار مردم را منعکس مینمود و بدکمک خلق عیشتافت درجه حرارت

جامعه و تب عشق به میهن بحد اعلای خود رسیده بود و سیر صعودی میکرد شیر انگلیس در برابر اتحاد مردم ایران و احکام دادگاه‌های بین‌المللی که حق را بجانب ایران دادند ناتوان شده بود و به ترویر و ریا چون روباهی محیل متوسل میشد ولی کار از کار گذشته بود و کاسه صبر مردم لبریز شده بود و تشبثات دیگر مفید نبود.

باری در برابر صدای حق و افکار عمومی استعمار موقتاً عقب‌نشینی کرد تا نفسی تازه کند و بار دیگر بر اسب مراد سوار شده و حلق مردم ایران را بفشارد آرزوی همه این بود که یکبار و برای همیشه استعمار از کشور رخت بر بندد نه اینکه از در خارج شده و از پنجره داخل شود این دیگر مبارزه سرنوشت بود و ملت رنج دیده ایران با دیوار استعمار دست و پنجه نرم میکرد و دیگر حاضر نبود بیگانه چون زالو خونی را بکشد و زر سیاه یعنی نفت را به ثمن بخش از چاه‌های خوزستان جذب کند و جز بدبختی و فقر و نوکری و تجاوز به حکم حاکمیت ما چیزی بر ایمان باقی نگذارد ولی حصول این آرزو به آسانی میسر نبود زیرا بیگانه طعمه خود را رها نمیکرد او سالها ارباب و صاحب بود و توانسته بود عقده حقارت در قشرهای مختلف جامعه ایجاد کند و پرچم زور و قدرت را در کشور ما کوییده بود برهستی ما تسلط یافته بود و مردم ایران را چون بردگانی ناتوان استثمار میکرد تنها اتفاق و اتحاد ملت و دولت بداین قدرت پایان میداد او با طول زمان بر تمام شئون کشور و دستگاه حاکمه تسلط یافته بود ریشه این سیادت چون سرطانی بر تمامی وجود اجتماع ما مستولی شده بود و رهائی از این مرض مزمن و خطرناک دشوار مینمود اما اراده خلق اراده خداست و خدای ایران پشتیبان ملت ما بود هیچ عاملی نمیتوانست بایک پارچگی و نهضت مردم مبارزه کند. آری هر زمانی که ملت پشتیبان دولت و دولت مجری افکار و امیال ملت باشد کوه مشکلات از پیش پای خلق برداشته میشود با این حال استعمار دندانهای تیز خود را نشان میداد و آخرین تلاش مذبحخانه

خود را برای حفظ قدرت بکار میبرد. ناو جنگی موریشس در آبهای ایران پهلو گرفته بود و بیم آن میرفت که زور بر حق غلبه کند اما ملت ایران و بالاخص شیردلان خوزستان مصمم بودند که با دشمن نبرد کنند و برای همیشه جان خود را از چنگال شرکت نفت خلاصی بخشند و منافع سیاسی و اقتصادی و حق حاکمیت خود را از چنگال ظلم برهانند باین جهت کشتی موریشس را پیازی میگرفتند و بچه‌ها با تیر و کمان‌های خود به بدنه کشتی سنگ پرتاب میکردند و از حدای آن که گوئی برده‌لی خالی میخورد لذت میبردند اخبار آشفته‌ای هر آن از مقامات رسمی محل بمن گزارش میشد ولی لحظه‌ای هم در تصمیم دولت و مردم خلل وارد نمیساخت زیرا همه آماده بودند که به قیمت جان خود از آب و خاک وطن دفاع کنند بقول شاعر ملی ما ادیب برومند که دو بیت از قصیده نغز و پرمغز ایشان بمناسبت رقصی میشود و بیان کننده حوادث زمان است در برابر مقاومت مردم چاره‌ای جز تسلیم نداشتند و میبایست به غارتگری چندین ساله خود بهر تقدیر خاتمه دهند و بساط خود را جمع کنند.

شرکت غاصب نفت آنکه بد نیرنگ و بد زور

کرد بر ما ستم و برد فراوان زر و سیم

دید یک جنبش مردانه ز مردان که نداشت

در بر قدرت او چاره بغیر از تسلیم

در این وضع و حال آشفته بود که من با ابلاغ مخصوص نخست وزیر وقت مأموریت یافته بودم که بعنوان مأمور فوق العاده دولت برای نظارت در امر خلعید با داشتن سمت وزیر اقتصاد و اختیارات استاندار بخوزستان بروم و در این مبارزه سهمی داشته باشم. در ماه خرداد ۱۳۳۰ رهسپار مأموریت شدم هوا شدت گرم بود ولی شوق انجام وظیفه و مأموریت خطیری که بمن ارجاع شده بود تمام سختی‌ها را برابر چشمانم ناچیز جلوه میداد اگر خواسته باشم شرح این مأموریت را به تفصیل بدهم کتاب قطوری خواهد شد که نه در این مقاله مجال

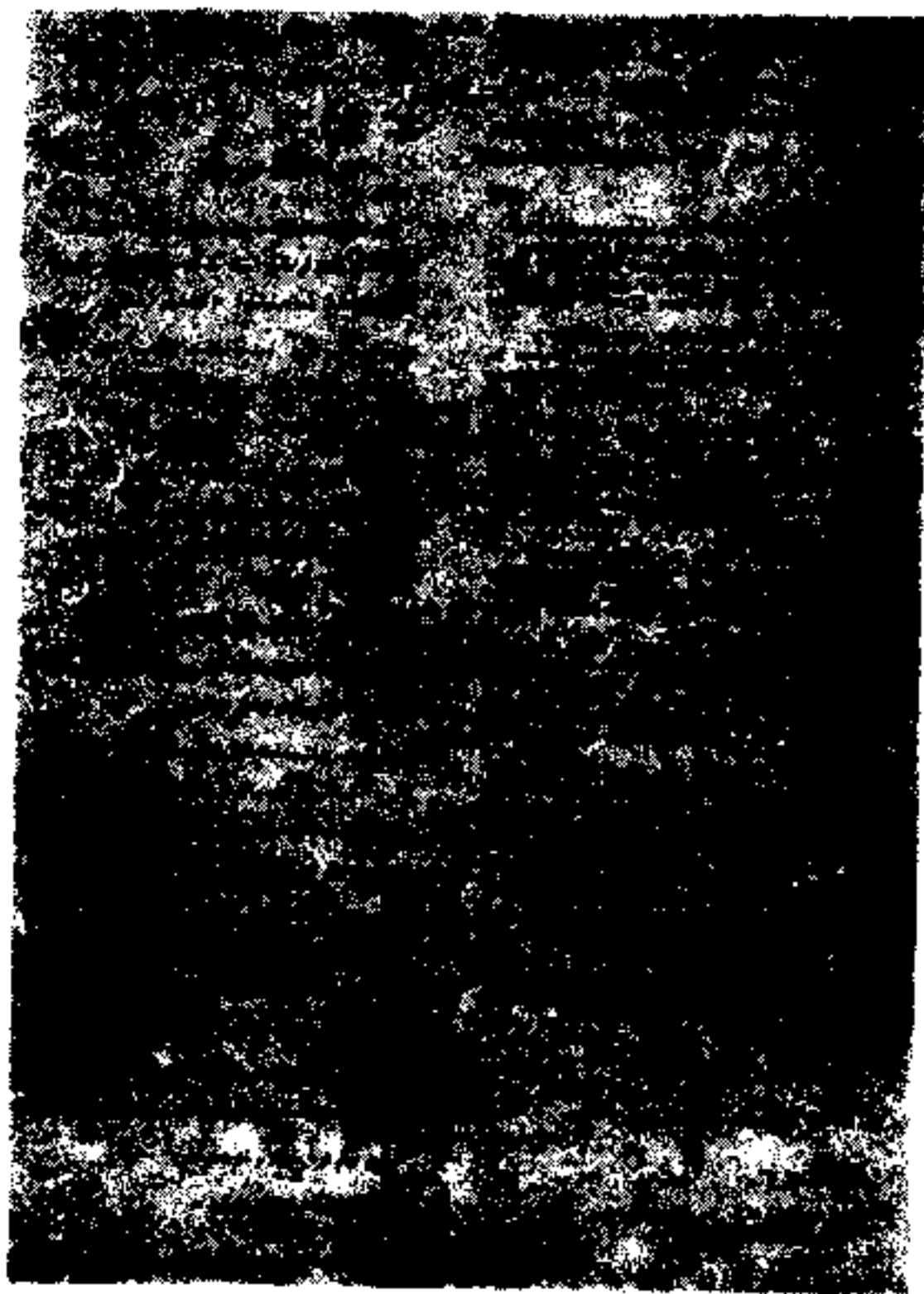
بحث آن هست و نه فرصت مناسب است لذا بوقت دیگری موكسول ميكنم منظور از نوشتن اين سطور ارائه و چاپ دو سند مهم تاريخي است تا از دستبرد حوادث مصون بماند لذا فتوكپي هر دو آن تقديم خوانندگان ميشود:

۱- يك سند عبارت از يادداشت رسمي قونسول دولت انگلستان آقاي كوپر در خرمشهر است كه خطاب بد اين جانب فرستاده است و ارسال اين يادداشت بعد از ملاقاتي است كه قونسول مزبور بنا بر تقاضاي خودش از من بعمل آورده بود. اين يادداشت در اثر احساسات پر شور مردم و سخنرانيهائي كه ضرورتاً ايراد ميگرديد تنظيم شده. اهميت اين يادداشت از اين بابت است كه هميشه دولت انگلستان ادعا ميكرد كه شركت نفت با دولت ايران طرف دعوي است نه دولت انگليس و حال آنكه همه ميدانند كه اكثريت سهام شركت متعلق به دولت انگليس بود ولي با وصول اين يادداشت نماينده انگلستان (يعني آقاي كوپر قونسول خرمشهر) كه بنا بر مدارك موجود نزد اين جانب پس از شكايت و مراجعه تلگرافي به سفير انگلستان در تهران و جلب نظر ايشان نوشته شده و يادداشتي هم از طرف سفير انگليس در تهران بوزارت خارجه ارسال گرديده بنا بر اين ثابت است كه ادعای دولت انگلستان خلاف واقع ميباشد خاصه كه در يادداشت تصريح شده است بدون خواست دولت انگلستان اجراي قانون ملي شدن صنعت نفت غير عملي است ضمناً تشويش و نگراني دولت انگليس از نهضت ملت ايران بخوبي هويداست به اين يادداشت كه در صفحه ۳۷ عينا گراور شده است چنين جواب دادم:

آقاي سر كونسول دولت پادشاهي انگلستان:

وصول نامه مورخ ۲۱/۳/۱۳۳۳ جنابعالي را بدین وسيله اعلام ميدارم.

اينكه در صدر نامه مزبور مرقوم فرموده ايد « نبايست اجازة داده شود نطقهاي هيچان انگيز و بويژه ضد بيگانگان در حوالی محل داده



یادداشت سرکنسول انگلیس



حسابداری امور مالی نمایندگی امور دولت و اسناد و اسطرلاب

مستویان و معارف از بیرون، موضوعی تعقیبات اشکال بوده حدیث
 کلامی است که این اطلاع و تمهیدات همواره در جمله یکی برای نفع مصلحت
 بخواهد و بکار نرفت سبب از کار آمدن ابدان و تشریح هر دو و سایر موارد
 احوال به همین نام و غیره است.

Handwritten signature

شود» متذکر میشوم که در نطقهائیکه در پاسخ ابراز احساسات مردم شده است چیزی ضدیگانگان نبوده است و سخنرانیها عموماً چاپ شده و صرفاً در مقابل احساسات ملی مردم اظهار امتنان شده و در خاتمه ناطقین مردم را به حفظ و آرامش دعوت نموده اند. اشاره فرموده اید که «همکاری دوستانه با بریتانیای کبیر برای ایران اهمیت عظیم دارد و بیان نطقها فقط تخم دشمنی میان عوام میافشاند» در این موضوع ما تردیدی نداریم که همکاری و دوستی دولت انگلستان برای ما ذیقیمت بوده و در آتی نیز این دوستی و همکاری برای ما مفید است ولی سخنرانیهاییکه تا حال شده است نه تنها تخم دشمنی بین عوام نمی افشاند بلکه نطقهای مزبور برای تضعیف دادن حرارت عامه و جلوگیری از بی تابی آنان در انتظار اجرای قانون ملی شدن صنعت نفت بوده است مرقوم رفته است که «انتشار این نوع تبلیغات اگر هم حقیقتی در آنها باشد نامطلوب است» و این حقیقت که این تبلیغات ساختگی هستند آنرا بیشتر غیر قابل تحمل میسازد» در ذکر این نکته ناگزیر است که اظهار تأسف نمایم که جنابعالی تبلیغات و یا احساسات عمومی را ساختگی تلقی میفرمائید و حال آنکه ابراز این احساسات نه تنها ساختگی نیست بلکه خواسته منطقی و طبیعی و وجدانی ملت ایران است و این انتساب به مردم ایران کاملاً نارواست و اگر این تبلیغات برای جنابعالی غیر قابل تحمل است برای ملتی که در فقر و بدبختی میسوزد و حق خود را مطالبه میکند عادی و طبیعی است. تقاضا شده است که

دستور داده شود «نطقها ممنوع گردد» برای استحضار خاطر عالی اشعار میدارد که هیچگاه برای سخنرانی یا اجتماع دعوتی از مردم نشده بلکه چون موقع ورود این جانب و نمایندگان هیئت نظارت و هیئت مدیره موقت مأمور اجرای ملی شدن نفت به آبادان استقبال بی سابقه بعمل آمد و مردم ابراز احساسات نمودند از طرف این جانب و اعضاء هیئتها پاسخی باین احساسات بی شائبه داده شده و در خاتمه مردم به نظم و آرامش دعوت شدند و البته ملاحظه فرموده‌اید که مردم با حفظ نظم متفرق شدند و با کمال معقولیت بد گفته‌های ما ترتیب اثر دادند. اینکه در خاتمه مرقوم رفته است که «شرکت سهامی نفت انگلیس و ایران حاضر است با مأمورین ایرانی همکاری بنماید و بدون همراهی آنها اجراء قانون ملی نمودن غیر عملی است و این مطلب جداست از اعتراضات دیگری که ممکن است ما نسبت به قانون نامبرده داشته باشیم» متذکر می‌شود که همواره طالب همکاری کارمندان و کارکنان شرکت سابق نفت که طبق قانون مستخدمین دولت ایران شناخته میشوند میباشیم ولی از ذکر این نکته ناگزیر است که قانون در هر حال لازم‌الاجرا است و اجراء آن نیز بنظر ما عملی میباشد و دولت ناگزیر از اجراء آن است.

در پایان اضافه مینماید که قانوناً هرگونه مطالبی مربوط بکار شرکت سابق نفت انگلیس و ایران باشد بایستی مستقیماً در تهران از طریق وزارت دارائی بدولت ایران اطلاع داده شود که مورد مذاکره قرار گیرد. وزیر اقتصاد ملی و مأمور فوق‌العاده دولت در خوزستان.

امیر علائی

پس از ارسال این جواب و در جریان گذاردن نخست‌وزیر ایشان طی شماره ۹۷۱ مورخ ۳۲ ر ۳۰ تلگرافی بدین مضمون باین جانب مخابره نمودند که در واقع تأیید مطالبی است که در جواب برای سرکنسول انگلیس در خرمشهر فرستاده بودم.

اهواز جناب آقای امیر علائی از مراقبت و توجه مخصوص

که در این موقع خطیر در انجام امور محوله میندول فرموده‌اید این -
جانب کمال امتنان و تشکر خود را ابراز میدارم و توفیق پایان این
خدمت مهم ملی را برای جنابعالی آرزومندم .

دکتر محمد مصدق

۲ - سند دیگر مربوط است به قطع دو لوله نفت یکی نفت سیاه
و یکی بنزین که شرکت نفت محرمانه سالهای متمادی (شاید بیست
سال) از زیر شطالعرب بخاک عراق کشیده بود و نفت و بنزین ما را
برایگان بدون پرداخت مالیات و قیمت آن غارت می‌کرد و بدون
این که حتی طبق همان قرارداد لعنتی که مورد قبول خود شرکت بود
لااقل مالیات آنرا بما پردازد و در بیان خود ذکر کند . یعنی بعبارت
دیگر از نظر حقوقی نزدی میکرد چه آن که تعریف دزدی در لسان
حقوقی چنین است: «ربودن مال در غیاب صاحب مال بدون رضای او»
و این عمل مصداق همین تعریف است . تفصیل آن چنین است که
شخصی بنام آقای محمود شریفی کارمند پست و تلگراف و تلفن
خرمشهر نامه نوشت و این مطلب را اطلاع داد من هم به دربار شاهین
رسماً دستور دادم در این باب تحقیق نموده نتیجه را اطلاع دهد .
فتوکی نامه دربار شاهین چاپ می‌شود .

ایشان در جواب بمن نوشتند که «دو لوله یکی برای نفت سیاه
و دیگری بنزین از کنار جاده آبادان و خرمشهر عبور نموده و مجاور
مزرعه نمونه موسوم به دبیری فارم از ته شطالعرب بخاک عراق میرود»
البته دستور قطع لوله‌های مزبور داده شد و جریان نفت در این لوله‌ها
متوقف گردید .

این بود گوشه از طرز عمل شرکت سابق نفت در گذشته و اما
نامه آقای شریفی :

تاریخ ۲۰/۳/۱۳۳۰

آقایان هیئت مدیره موقت نفت ملی ایران و هیئت اعزامی از

مرکز:

با کمال احترام بعرض مبارك آن جنابان می‌رساند چون جنبشی برای ملی کردن نفت در تمام افراد ایرانی پیدا شده و با عزم راسخ بیای جان کوشش و تقلا خواهند نمود نفت را پس از پنجاه سال غارتگری از دست غارتگران انگلیسی بگیرند اولین قدم آن برداشته شده و بخواست خداوند متعال و پشت کار شما و پشتیبانی ملت ستمدیده ایران این امر حیاتی به وجد احسنت برگذار خواهد شد. بر هر فرد ایرانی واجب و لازم است که در این مبارزه ملی و امر حیاتی همکاری نمایند و پره از رسوائی و دزدیدن و غارتگری‌های آنان بالا بزنند اینک بنده سهم خود اطلاعاتی که دارم بسمع اولیای امور می‌رساند .

بنده در شهریور ۱۳۲۰ بسمت بارنویسی در کشتیرانی گری مکنزی مشغول بودم در ساحل شط کارون و شطالعرب که سرحد ایران و عراق باشد مشاهده شد که تابلو علامت خطر در ساحل کارون و شطالعرب نصب شده و روی آن نوشته شده لنگر انداختن کشتی قدغن است و در زیر آن تابلوها از سمت ایران چند رشته لوله ده اینچی از ساحل کارون وارد شط شده عبور نموده در ساحل شطالعرب در نزدیکی جزیره موسوم به جارتبه از آب بیرون آمده داخل خاک عراق می‌شود پس از خبر دزدیده شدن نفت در کرمانشاه نفت شاه مرز ایران و عراق بنده را آگاه ساخت و چنین تصور نمود که این چند رشته لوله‌هایی که از کارون عبور داده شده محتوی نفت یا بتزین بوده که به خاک عراق انتقال داده بدینوسیله نفت دزدی می‌شود این است که بعرض عالی جنابان میرساند تحقیق فرمائید و چنانچه مایل باشید برای راهنمایی بمحل مذکور آمده و قضیه را کشف فرمایند . در خاتمه چون از سال ۱۳۲۱ در اداره پست و تلگراف و تلفن خرمشهر مشغول انجام وظیفه شدم دیگر اطلاعی از آن در دست ندارم .

بنده از روی این لحاظ عرض می‌کنم چون از قبل شهریور ۱۳۲۰ قشون انگلیس در خاک عراق و بصره متمرکز بوده این چند رشته

لوله‌های نفت را برای مصرف وسایل تقلید قشون انگلیس برده شده یا اصلاً از این راه تا کنون نفت و بنزین و سایر مواد نفتی ما را دزدیده‌اند و می‌زدند البته تحقیقات و دنبال نمودن آن بسته به مأموریت آن هیئت می‌باشد و باید این قضیه کشف گردد. جان‌نثار محمود شریقی کارمند پست و تلگراف و تلفن خرمشهر .

چه انگیزه‌ای باعث روزنامه نگاری من گردید

از تاریخی که مشروطیت ایران برقرار گردید، روزنامه‌های بسیاری در شهر اصفهان قدم بهرصه وجود گذاردند که من اکنون اسامی بیشترشان را بیاد ندارم، ولی معروفترین آنها در آغاز کار، روزنامه‌های زاینده رود، ناقور، مفتش ایران، اختر مسعود، راه نجات و صبح امید بودند. مدیران زاینده رود و ناقور، چون باسواد بودند اولی در دادگستری سرگرم کار شد و دومی در اداره اوقاف اصفهان مدتی سمت ریاست داشت. فراموش کردم از روزنامه جهاد اکبر نامی ببرم. جهاد اکبر نیز در آغاز مشروطیت شروع با انتشار نمود ولی پس از چندی مدیرش نیز وارد حوزه قضائی گردید تا آنجا که بخاطر دارم در اوائل حکومت «سردار سپه» او در دادگستری اصفهان سمت مدعی العمومی (دادستانی) داشت و پس از آن آخر عمر را بیکار در شهر اصفهان گذرانده و وضع مالی او چندان رضایت بخش نبود بطوریکه با کمک دوستان و هوادارانش امر معاشش تأمین میگردید. روزنامه اختر مسعود را مرحوم میرزا عبدالوهاب خان گلشن مینوشت. او شاعری خوش طبع و نویسنده‌ای چیره دست بود. از لحاظ فضل و کمال میتوان گفت در شهر خود کمتر نظیر داشت ولی متأسفانه چون معتاد به کشیدن تریاک بود، مردی سست و لایالی و بیقید بکار خود بود و بهمین جهت نتوانست بکار روزنامه نگاری

خود ادامه دهد. غالباً بیکار میگشت و گاهی در اواخر عمر برای روزنامه عرفان مقالاتی مینوشت و پولی میگرفت و پس از آنکه روزنامه اخگر بوسیله من انتشار یافت گه و گاهی هم مقالاتی بر روزنامه اخگر می داد و روزنامه اخگر هم مساعدتی با او می کرد، ولی او در نتیجه همان سنتی اعصاب و اهمال در کار پایان عمر را بسختی سپری ساخت.

بر رویهم شهر عظیم اصفهان روزنامه مرتبی نداشت و در سالهای اخیر یعنی قبل از سال ۱۳۰۷ که روزنامه اخگر بوسیله من دوره جدید خود را انتشار داد روزنامه اخگر، راه نجات، عرفان، کامکار، ارژنگ، صدای اصفهان و مفتش ایران منتشر میشد.

ولی عموماً با اینکه هفتگی بودند بطور مرتب منتشر نمیشدند و حکم ستاره سهیل را داشتند که سال و ماهی یک یا دو یا چند بار طلوع و ظهور میکردند و بدست مشترکین بسیار معدود و در عین حال «مجبور» خود میرسیدند و میتوان گفت مرتبترین آنها راه - نجات و صدای اصفهان بودند و با اینحال این سه روزنامه اخیر هم در روز و هفته معینی منتشر نمیشدند.

مرحوم میرزا فتح الله خان وزیرزاده صاحب امتیاز اخگر فرزند مرحوم میرزا اسدالله خان وزیر اصفهان (رئیس دارائی) که مردی دانشمند و تحصیل کرده در دانشگاه بیروت بود و قلمی واقعاً توانا داشت روزنامه اخگر را در شهر اصفهان انتشار داد ولی او چون مردی عقیف، شریف و عزیزالنفس بود پس از انتشار چند شماره و از دست دادن سرمایه مختصری که برای روزنامه فراهم ساخته بود چون نتوانست روزنامه هفتگی خود را در موعد و روزهای معینی منتشر سازد پس از چند ماه انتشار تعطیل شد. سال بعد مجدداً چند شماره چاپ کرد و دوباره تعطیل گردید و سال سوم نیز همین حال و صورت را داشت چرا که وزیرزاده از یکطرف با سرمایه مختصری که از میراث پدر داشت نمیتوانست هزینه طبع روزنامه را از جیب مبارک

خود پردازد و از طرف دیگر همانطور که نوشتم چون بسیار عزیز - النفس بود خوش نداشت بمآند سایر روزنامه نگاران معاصر خود بوسیله موزع روزنامه با دادوقال و گاهی با فحش و هتاکسی در روزنامه مشترکین را تهدید و مرعوب نموده وجه اشتراکی و حتی خارج از اشتراکی بدست بیاورد و بکار طبع و نشر روزنامه ببرد . آری آن روزها برخی از مدیران جرأید مشترکین خود را تهدید می کردند که اگر وجه اشتراك روزنامه را نپردازند نامشان را چندین بار بعنوان «مشارك بدحساب» در روزنامه اعلام خواهیم کرد و حتی گاهی هم عملاباین تهدید خود صورت عمل میدادند و آبروی اشخاص را میبردند .

از طرف دیگر باید انصاف داد که آن گونه مشترکین هم حقتشان همین بود که روزنامه نگاران پر رو با آنها معامله می کردند . چرا که روزنامه نگار بامید همین مردم بود که روزنامه مینوشت و چون آنها صدی نود و نه نفرشان مشترك نمیشدند و آنعه هم که قبول اشتراك میکردند صدی پنجاه نفرشان بزور و رو وجه اشتراك خود را میپرداختند بقیه از پرداخت آن خودداری میکردند .

آنوقت ها روزنامه نویس، مخصوصاً آنها که برای تأمین معاش این شغل شریف را در پیش گرفته بودند، عاصی می شد و دست به فحاشی و ناسزاگوئی میزد و با آبروی اشخاص بدلخواه خود بازی میکرد و تدریجاً این عمل عادت و خوی دوم او می شد و به کلاشی و فحاشی میپرداخت در نتیجه پیشه افتخارآمیز روزنامه نگاری را تا سرحد بدنامی و رسوائی تنزل میداد و بهمین سبب بود که در آن روزها پیشه روزنامه نگاری آبروئی نداشت و روزنامه نگار در حکم یکنفر کلاش بشمار میرفت و اگر امثال ادیب طوسی که روزنامه «صبح امروز» را می نوشت و وزیرزاده که روزنامه اخگر را انتشار می داد کسانی پیدا می شدند که می خواستند بتمام معنی روزنامه نگار باشند چون مواجه با عدم استقبال عمومی میشدند قلم را غلاف

میکردند و با دلسردی و افسردگی بسیار، بکار دیگری میپرداختند .
چنانکه ادیب طوسی بو کالت دادگستری پرداخت و وزیرزاده
نیز کارمندی معارف (آموزش و پرورش) را پیشه نمود و بمدیریت
مدرسه صنعتی اصفهان (البته صنعتی) اسمی منصوب شد .

وزیرزاده در همین موقعی که مدیر مدرسه صنعتی بود باز چند
شماره‌ای از روزنامه اخگر را منتشر ساخت و که فی السابق دوباره
پس از چند هفته آنرا تعطیل نمود. گویا این دوره سوم اخگر بود که
انتشار مییافت. در این دوره انتشار روزنامه مزبور بود که من تازه
آمده بودم سری توی سرهای نویسندگان درآورم و شور و شوق و
حرارتی برای نویسندگی داشتم و آرزومند میدانسی بودم خوشنام
و آبرومند و چه میدانی بهتر از میدان دو روزنامه اخگر و ارژنگ
که بوسیله دو برادر خوشنام و آبرومند وقانع و کریم‌النفس انتشار
می‌یافتند؟ این بود که هر دو روزنامه را مشترک شدم و گه و گاهی
مقالاتی برای هر یک از آنها می‌فرستادم، در اخگر با اسم ولی در ارژنگ
با نام مستعار (چرا که اکثر نویسندگانش چون مقالات خود را بصورت
فکاهی می‌نوشتند امضای مستعاری از قبیل علی ورجه، زرمین ،
استاد معظم و غیره برای خود برمیگزیدند) و روی همین اصل علاقه
شخصی همینکه در این دفعه روزنامه اخگر انتشار نیافت سخت ناراحت
شدم، مخصوصاً روزی که شنیدم لطفعلی صورتگر که آنموقع جوان
و بسیار حساس بود و در روزنامه‌های استخر و آزادی و غیره شیراز
به‌نظم و نثر چیزی می‌نوشت به اصفهان آمده و بملاقات فتح‌الله وزیرزاده
رفتند و در آنجا از نظر تحقیر اصفهان و مخصوصاً جراید اصفهان
گفته است: «نمایندۀ جراید و نمونهٔ نظم و نثر اصفهان روزنامه
صدای اصفهان است.»

روزنامه صدای اصفهان را مرحوم مکرم مینوشت . نظم و نثر
مکرم آنچه بصورت فکاهی نوشته و سروده شده بود بسیار پسندیده
و مطلوب خاص و عام بود، ولی وقتی بصورت جدی در می‌آید لطفی

و لطافتی نداشت و روی همین اصل هم صورتگر خواسته بود اصفهان و اصفهانی را دست انداخته تحقیر نماید .

من وقتی این موضوع را شنیدم شور جوانی بطوری ناراحتی ساخت که بی اختیار به درشکه‌چی خودم دستور دادم که درشکه را آماده کند و همینکه آماده شد سوارم کرد و بطرف مدرسه صنعتی که در خیابان چهار باغ و در محل سابق مدرسه ستاره صبح فرانسوی‌ها بود رفتیم .

قبلاً هم گاهی از عصرها برای ملاقات وزیرزاده به آنجا میرفتم، ولی هر چند آن مرحوم اصرار میکرد که با درشکه داخل فضای مدرسه که وسعتی کامل داشت بشوم نمی‌پذیرفتم و میگفتم مقام مدرسه خیلی برتر و والاتر از آنست که اسب درشکه در آن قدم بگذارد و درشکه در مقابل در مدرسه میایستاد و آقای وزیرزاده روی سکوی پهلوئی در می‌نشست و دقایقی چند و گاهی بالغ بر یکساعت با یکدیگر صحبت میکردیم سپس خداحافظی کرده از یکدیگر جدا می‌شدیم .

ولی در این روز که اتفاقاً عصر و مصادف با تعطیل مدرسه بود بدون اعتناء به محل مدرسه و احترامی که برای آن قائل بودم به درشکه‌چی دستور دادم وارد محوطه مدرسه بشود و مقابل عمارت درشکه را نگاه دارد .

آقای وزیرزاده خبر شد و آمد. پس از مبادله سلام و تعارفهای معمول بدون پروا و ملاحظه و رعایت احترامی که همواره برای دوست خود مرعی میداشتم گفتم: آقای وزیرزاده شما چرا باعث سرشکست اصفهان شده‌اید؟ وزیرزاده مردی بسیار افتاده حال ملایم و وزین بود. آهسته حرف میزد و شمرده. از شنیدن بیان تند من رنگش دگرگون شد و گفت: چه کرده‌ام؟ چه خطائی شده است؟ ... بدون تأمل گفتم: چه خطائی بالاتر از اینکه شما صاحب علم و فضل و کمال و مخصوصاً قدرت قلم باشید و آن وقت یک جوان خودخواه و مغرور شیرازی بیاید و به اصفهان سرکوفت بدهد که نمونه بارز جرایب

اصفهان روزنامه مکرم است. اگر روزنامه اخگر با آن قلم توانای شما مرتب انتشار میافت صورتگر با آن نخوت و غرور جرئت نمیکرد جراید شیراز را بر سر جراید اصفهان بکوبد و روزنامه صدای اصفهان را نمونه‌ای از نظم و ثمر مردم اصفهانی معرفی نماید! ... وزیرزاده قیافه گرفته‌اش باز شد و نفسی براحت برآورد و گفت: «فکر کردم خدایا چه خطائی کرده‌ام که اینگونه مورد حمله و هجوم دوستی پاکدل واقع شده‌ام.»

ولی حالا که موضوع رادانستم راحت شدم، آقای عزیز، اصفهانی خود طالب روزنامه نیست. شیرازی روزنامه محلی خود را میخرد و میخواند. اصفهانی می‌خواهد روزنامه را مجانی بگیرد و تازه آیا بخواند یا نخواند. من چه گناهی دارم هر سال چند شماره چاپ و پخش میکنم و مبالغی از کیسه ضرر میدهم، ولی یک نفر نمی‌آید بگوید بابا این چند تومان وجه اشتراک را بگیر و خرج انتشار روزنامه‌ات بکن. باور کن این آرزو بدل من ماند که مشتری بخودی خود چنین عملی را بکند. وقتی هم توسط موزع مطالبه وجه اشتراک می‌شود تازه میگویند ما که روزنامه نخواستیم، غلط کردی برای ما آوردی، در اینصورت چه انتظاری از من دارید و مگر می‌شود من خانه و زندگیم را بفروشم و روی چاپ و انتشار روزنامه بگذارم و مجاناً بدمت مردم بدهم تا شهر آنها دارای روزنامه آبرومندی باشد؟

از طرف دیگر میدانی من اهل زد و بند و فحش و ناسزا نیستم تا بحقیقه‌بازی یا ناسزاگوئی این و آنرا بدوشم و مخارج روزنامه را از این قبیل طرق نامشروع تأمین بکنم. تا خوی و عادت مردم اصفهان چنین است انتظار نداشته باش که اصفهان دارای روزنامه آبرومندی بشود.»

گفتم: «استدلال جنابعالی هم صحیح است و هم صحیح نیست. مردم اصفهان از بس چشمشان از روزنامه نویسه‌های کلاش ترسیده و از بس از دیدن و خواندن روزنامه‌های سراسر فحش و ناسزا متنفر

شده‌اند اینستکه وقتی هم روزنامه‌نویس شرافتمندی قدم در میدان جلالت می‌نهد و روزنامه آبرومندی در دسترس آنها میگذارد: به تصور اینکه این هم از همان قماش‌هاست از خرید و اشتراکش خودداری میکنند و شاید هم اساساً توجهی به آن نکرده و آنرا نمی‌خوانند.

از طرف دیگر تنها قلم خوب و فضل و دانش برای پیشرفت کار يك روزنامه خوب کافی نیست، بلکه باید در راه انتشار آن فعالیت و کوشش بسیار هم بکار برد و تبلیغ فراوان نمود تا کم‌کم اذهان را متوجه اهمیت روزنامه و مندرجات و حتی «رزانت» خود مدیر روزنامه نمود تا مردم کم‌کم بفهمند که «این سیر از سر آن غم‌سیر نیست» و این روزنامه غیر از آن روزنامه‌های معمولی است.

در صورتیکه شما اگر جسارت نکنم روی اصل بی‌حالی از یکطرف و عزت نفس از طرف دیگر حتی در وصول وجه مشروع اشتراک خودتان کوتاهی میکنید که اینک برای خود من و دو نفر مشترک دیگری که بشما معرفی کرده‌ام تاکنون قبض اشتراک صادر نفرموده و مطالبه نکرده‌اید.

حالا من حاضرم برای اثبات ادعایم يك سال اداره امور داخلی روزنامه شما را شخصاً عهده‌دار بشوم و شما يك سال روزنامه اخگر را مرتب بطور هفتگی منتشر کنید، اگر کسر کردید کسرش را من از جیب خودم میدهم و اگر نفع کردید نفعش مربوط به خودتان باشد و بشما اطمینان میدهم روزنامه شما اگر نفع نکند کسر هم نخواهد کرد.

مردم طالب روزنامه‌ای هستند که هم دارای مقالات خوب و سودمند باشد و هم در عین حال مرتب منتشر گردد.

چون تاکنون اغلب روزنامه‌های اصفهان علاوه بر اینکه جز سودجویی هدف دیگری نداشته‌اند مرتب هم منتشر نمیشده‌اند بهمین جهت نتوانسته‌اند جلب اعتماد مردم اصفهان را بکنند و روی همین

اصل هم مورد اقبال عمومی واقع نگردیده‌اند.

آقای وزیرزاده گفت: چه دلیل دارد که شما زحمت بکشید، کار بکنید، اگر ضرر کرد شما متحمل ضرر بشوید و اگر نفع کرد مربوط بمن باشد؟ ممکن است شرکت روزنامه را انتشار بدهیم و در سود و زیانش هم شریک باشیم.

گفتم: نه، من شرکت نمیکنم. چونکه از شغل روزنامه‌نگاری خوشم نمی‌آید. فقط برای مساعدت یا جنابعالی که مرد شریفی هستید و مخصوصاً برای اینکه شهر اصفهان دارای روزنامه‌ای آبرومند شود برای مدت یکسال حاضرم با جنابعالی همکاری بکنم و پس از آن گفتم من فعلاً مرخص میشوم هر موقع دراین زمینه تصمیمی گرفتید بمن اطلاع بدهید تا خود را برای انجام کار آماده کنم و خداحافظی کردم و از مدرسه صنعتی بیرون آمدم.

نمیدانم از آنروز یک ماه یا دو ماه یا چند ماه گذشت.

روزی آقای وزیرزاده باتفاق آقای نصیرالدین خواجوی به منزل من آمدند و پس از اجرای تعارفات معموله آقای وزیرزاده گفت: میدانید آقای داور مشغول دادن تشکیلات دادگستری است و من و آقای خواجوی را برای عضویت دادگستری نامزد کرده‌اند و ما هم پذیرفته‌ایم و من قریباً بطرف کرمان عزیمت میکنم. میخواستم فرزندی که با خون دل در عرض سالها بوجود آورده و پرورش داده‌ام بدست شما بسپارم و با خیال راحت بصوب مأموریتم عزیمت بکنم.

من که میدانستم آقای وزیرزاده فرزندی ندارد بشگفت آمدم و گفتم مقصود شما را نمی‌فهمم. آقای خواجوی گفت: آقای وزیرزاده دریغ از آن دارند که روزنامه اخگر با قبول مأموریت ایشان در محاق تعطیل بیفتد و علاقه دارند که شما همانطور که قبلاً هم مذاکره کرده‌اید آنرا شخصاً تحت نظر گرفته مستقلاً اداره کنید. گفتم: خیلی متأسفم که من بجهاتی از قبول این نظرایشان معذورم.

اولاً من قابلی ندارم که بتوانم جانشین نویسنده توانائی مانند آقای وزیرزاده بشوم. ثانیاً من از شغل روزنامه‌نگاری که آنهمه بدنام شده است بیزارم و از آن بیم دارم که نامم در ردیف نام فلان و فلان روزنامه‌نگار در آید و بزبان آورده شود. ثانیاً من چون قدرت حرکت ندارم و نمیتوانم شخصاً دنبال کار بروم فکر نمیکنم از عهده انجام چنین مسئولیت مهمی برآیم و گرنه با کمال افتخار حاضر بودم پیشنهاد دوست دانشمندی مانند آقای وزیرزاده را بپذیرم. آقایان هر يك بزبانی و با دلایلی مستدعیات مرا رد کردند و از هر جهت شایسته اجرای این وظیفه خطیرم قلم دادند و هرچند من عذر آوردم معاذیرم را با دلایل موجه و ناموجه رد کردند و سرانجام تحت تأثیر اسرار و سماجتشان مجبور بقبول گردیدم و قراردادی بخط و قلم آقای خواجوی در همان جلسه نوشته و بامضای طرفین رسید بخلاصه اینکه مدیریت مسئول روزنامه اخگر باین جانب واگذار گردید که مستقلاً و با سرمایه خودم آن را منتشر سازم و سود و زیانش مربوط بشخص خودم و درعین حال شخصاً مسئول مندرجات آن باشم و هرگاه پس از چند سال آقای وزیرزاده روزی از کار دادگستری کنارجوئی کرد یا یازنشسته شد و خواست در کار روزنامه شرکت کند بهمان نسبت که من سرمایه‌گذاری کرده‌ام سرمایه بدهد و بتساوی شرکت نماید. و در خاتمه ضمن يك ماده قید شده بود که اگر پس از انقضای مدت یکسال من بهطبیع و نشر روزنامه اخگر مبادرت نکردم قرارداد مذکور بخودی خود باطل و کان‌لم‌یکن خواهد بود.

درست خاطر من نیست اداره ثبت اسناد درچه تاریخی پس از این قرارداد از من دعوت کرد که برای انتشار يك روزنامه یومیه در جلسه‌ای که مرکب از چند نفر از مدیران جراید اصفهان تشکیل

۱. با اینکه ۴۵ سال از آن تاریخ می‌گذرد متأسفم که عاقبت هم آمد به سرم از آنچه می‌ترسیدم.

می‌شود شرکت نمایم و هر پیشنهادی دارم بدهم .
 جراید آنروز تمامی صفحات خود را اختصاص بچاپ آگهی‌های
 بیشتر میدادند و فقط يك ستون مطلب، آن‌هم چه مطلبی، داشتند و
 همین طرزانتشار روزنامه که احدی زیربار خرید و خواندنش نمیرفت
 موجب شده بود که اداره ثبت بفکر انتشار روزنامه آبرومندی بیفتد
 که دارای مطالب خواندنی هم باشد و مردم بخريد و خواندنش رغبت
 نمایند. روی همین اصل من در جواب دعوتی که شده بود نوشتم من
 حاضرم روزنامه یومیهای منتشر کنم که حتماً دو یا سه صفحه‌اش
 محتوی مطالب خواندنی و ترجمه‌های سودمند باشد بشرط این که
 ماهی فلان مبلغ برای مدت دو سال آگهی یا وجه نقد بمن بپردازند
 و پس از دو سال که مردم اصفهان فهمیدند روزنامه‌ای دارند که هم
 قابل خواندن است و هم کارکنانش هدفی جز روزنامه‌نگاری و خدمت
 بخلق ندارند هر موقع هرچه آگهی داشتید و خواستید بدهید و از
 پرداخت کمک خرج خودداری نمائید .

اداره ثبت در جواب یا گفت یا نوشت ما تمهیدی مالی نمیتوانیم
 بکنیم ولی حاضریم يك سری کامل اعلانات ثبتی حوزه اصفهان را
 بروزنامه‌اخگر اختصاص دهیم و باید دانست که در آنموقع هر آگهی
 ثبتی اعم از نوبتی یا تحدیدی یا اجرائی در دو نسخه نوشته و در
 دو روزنامه چاپ می‌شد و برای يك موضوع دو فقره اجرت چاپ
 میپرداختند و نیز لازم بتوضیح است که در آنموقع روزنامه‌های
 عرفان، کامکار و مفتش‌ایران منتشر و آگهی‌های ثبتی بین این سه
 روزنامه تقسیم میشد و اگر روزنامه‌اخگر پیشنهاد را می‌پذیرفت يك
 سری کامل آگهی‌ها در صفحات آن و سری دیگر در آن سه روزنامه
 انتشار می‌یافت.

من چون مطمئن نبودم که اجرت آگهی‌های ثبتی برای تأمین
 هزینه‌های آن کافی خواهد بود جرأت نکردم پیشنهاد اداره ثبت را
 بپذیرم و اداره نامبرده همچنان آگهی‌های خود را بین آن سه

روزنامه تقسیم میکرد و آنها هم بهمان نهج گذشته سراپای روزنامه را پر از آگهی‌های ثبتی می‌ساختند.

مردم از خریدن و خواندن آنها جداً احتراز میکردند و اگر چند نفری هم مشترك بودند کسانی بودند که از ترس فحش مشترك گردیده و سالانه چند تومانی وجه اشتراك می‌پرداختند.

چند ماه گذشت کم کم يك سال شد و روزنامه اخگر انتشار نیافت و حقیقه امر این بود که من جرأت انتشارش را نداشتم چرا که می‌ترسیدم برای هر شماره مبلغی بپردازم و خودم را در صف روزنامه نگاران حرفه‌ای جای دهم و علاوه بر تحمل بدنامی مبلغ گرافی هم آخر سال ضرر بدهم و تحمل چنان ضرری حتماً خارج از بنیة مالی من بود.

درآمد ملکی موروثی من هم فقط به‌میزانی بود که مخارج زندگی خود و خانواده‌ام را تأمین میکرد و اجازه چنین «لوطی‌گریها» را نمیداد. روی مردمی هم که از خریدن و خواندن روزنامه یا بعبارت بهتر بنویسم «روزی‌نامه» دریغ و جداً امتناع داشتند کلاً نمیشد حساب کرد و هر حسابی میکردم دست آخر غلط در می‌آمد.

يك سال یا بیشتر از تاریخ تأسیس اداره ثبت اصفهان سپری شد و با اینحال اصفهان دارای روزنامه‌ای نشد که قابل خواندن باشد.

در اینموقع مرحوم میرزا کاظم خان سمیعی بنیانگذار اداره ثبت کل به اصفهان آمد و روزی در منزل آقایان کاشفی‌ها (رضا و محیی‌الدین) در حالیکه چند نفر از محترمین شهر و دو سه نفری از کارمندان اداره ثبت حضور داشتند آقای سمیعی میگوید:

وضع این روزنامه‌هایی که آگهی‌های ما را انتشار میدهند بسیار افتضاح آمیز است. نمیدانم برای اصلاح آنها چه میتوان کرد؟ آقای جواد شیروانی رئیس دایره ضبط ثبت که اصفهانی بود و آشنائی بامور شهر و مردم آن داشت میگوید چنین روزنامه‌ای را فقط يك نفر است که میتواند انتشار دهد و خودش هم پیشنهادی بما کرده

است ولی افسوس که غازش گران است و ما نمیتوانیم پیشنهادش را بپذیریم و من را معرفی میکنند.

مرحوم حاج بدرالدوله صدیقی که از اقوام نزدیکم بود و در آن مجلس حضور داشت به آقای سمیعی میگوید و اتفاقاً از اقوام خودتان هم هست و خلاصه از همان مجلس مرحوم سمیعی شیروانی را مأمور میکند که برای فردا عصر از من وقت ملاقات بخواهد و فردا سر وعده با اتفاق آقای بدر و یک نفر از کاشفی‌ها یا هر دو برادر منزل من آمدند و هر چند آقای سمیعی کوشید که مرا با وعده آگهی‌ها و کفایت اجرت آنها برای تأمین انتشار یک روزنامه یومیه قانع کند من قانع نشدم و سرانجام قول داد و قسم یاد کرد که اگر پس از چند ماه انتشار اخگر من ضرر دادم، حتی اگر با گذراندن قانون از مجلس شورا هم باشد با پرداخت کمک خرج زیانم را جبران نماید و من با اعتماد بقول او که مرد محترمی بود قول دادم که در عرض یک هفته روزنامه اخگر را انتشار دهم و همانطور که تمهید کردم در سر موعد بوعده خود عمل کردم و اگر از جهات خدمات اجتماعی این شانس بود که نصیب من گردید ولی در عوض بزرگترین ضرری بود که بسطیح معلومات و خدمات ادبی من وارد آورد چرا که من با کمال جدیت شبانه روز از یکطرف مشغول مطالعه و تکمیل معلوماتم بودم و از طرف دیگر بکار تألیف و ترجمه اشتغال داشتم ولی همینکه وارد گود روزنامه‌نگاری شدم هم دنباله مطالعات خود را از دست دادم و هم جز چند کتاب بیشتر نتوانستم تألیف یا ترجمه بکنم و تألیفاتم هم اغلب همانهایی است که قبل از دوره روزنامه‌نویسیم شالوده آنها را ریخته و قسمتی از مطالب و مرادشان را تهیه کرده بودم.

دعوی مدرس و تدین در مجلس پنجم

سیدحسن مدرس و تدین هر دو از نمایندگان مبرز و از کارگردانان مجلس پنجم و از رجال معنون صدر مشروطیت بوده‌اند. مدرس در ادواریکه بنمایندگی مجلس در پارلمان منتخب بوده با اعتبارنامه عدّه زیادی از نمایندگان مخالفت کرده و حتی در دوره پنجم با اعتبارنامه مؤتمن الملک نیز به مخالفت برخاسته است. وی با اعتبارنامه غالب کسانیکه مخالفت میکرده آنان را دچار گرفتاری و درنسر میساخته و موجبات رد اعتبارنامه آنها را فراهم می‌آورده است.

همچنانکه اعتبارنامه نوری‌زاده و دشتی نیز در مجلس پنجم وسیله اعوان و انصار مدرس رد شده است.

باری پس از آنکه اعتبارنامه آقای هاشم آشتیانی نماینده تهران در جلسه مورخ ۲۷ اسفند ۱۳۰۲ (۱۱ شعبان ۱۳۴۲) مطرح میشود آقای تدین به مخالفت با اعتبارنامه آقای آشتیانی برمیخیزد و میگوید: «طرز انتخابات تهران و جریاناتش تصور میکنم بر احدی پوشیده و مخفی نباشد و شکایاتی که در آن تاریخ از طرف عدّه زیادی اظهار میشد و در جراید آن تاریخ مطرح بود که نمرات جراید الان در دست است و متجاوز از سیصد چهار صد نمره روزنامه مختلف الان موجود است که در تمام آنها شکایت به سوء

جریان انتخابات تهران عنوان شده است... باین جهت عرض میکنم که راپرت نمایندگی آقای آشتیانی که از شعبه سوم مجلس صادر شده است تمام دوسیه‌های متعلق بامر انتخابات در آن شعبه نبوده یکی از دوسیه‌ها که خیلی مهم است و طرف گفتگو است دوسیه لواسانات و کن‌وسولقان هم در درجه دوم و حتی بقدری دوسیه لواسانات و کن‌وسولقان طرف اهمیت بوده است که ارجاع آن بعدی و جلب اشخاص و دوسیه استنطاقی در عدلید تهیه شده است.»

آنگاه مدرس در جواب اظهار میدارد :

چون من خودم یکی از نمایندگان تهران هستم باین جهت مناسب نبوده که بنده صحبت بدارم لیکن دیگر (الضرورات تبیح المحظورات) یکوقت مسئله اشکال‌تراشی است بسیار خوب فرمودند، که در روزنامه‌ها خیلی اشکالات و شبهات هست البته میدانید که انتخابات همه اطراف دارد، طرف دارد، دوست دارد، مغرض دارد.. و قطعاً خیلی کم اتفاق میافتد که درباب انتخابات یکجا اشکالات و شبهات حق یا غیر حق در روزنامه‌ها نوشته شود... مسئله دوسیه لواسانات را هم برفرض که ما تصدیق کنیم که یک شبهاتی داشته باشد باز ربطی بمن و آشتیانی و امثال اینها ندارد و رأی هم در لواسات نداریم. یک رأی بنده دارم و آقای آشتیانی هم جزئی رأی دارند. و تقاضای من اینستکه به اعتبارنامه آقای آشتیانی رأی گرفته شود...

آقای تدین در پاسخ گفت : آقای مدرس اظهار کردند که در اطراف هر انتخاباتی شکایتها و اعتراضاتی هست بنده هم تصدیق میکنم چون موضوع انتخابات از جمله موضوعاتیست که داوطلب ممکنست زیاد داشته باشد. بنابراین از مجموع داوطلبین انتخابات و کالت یکمده معدودی منتخب میشوند و آنهاییکه محروم مانده‌اند البته ناراحت هستند.

اما راجع به سوء جریان انتخابات تهران یک دوسیه بزرگی در

عدلیه تهیه شده است و اشخاص زیادی هم به عدلیه جلب شده‌اند و پس از استنطاق محکوم شده‌اند به مدتی حبس یا جریمه نقدی ... در اثر اینکه تعرفه را می‌فروخته‌اند ...

پس آقای داور مخبر شعبه سوم اظهار میدارد: گمان میکنم آقای تدین مختصر اشتباهی کرده باشند... در تهران ۱۲۰۴ کاندیدا بوده است البته غیر از آن عده که انتخاب شده‌اند و بقیه فاراحت بوده‌اند و يك قسمت از این شکایاتی که شده در دوسیه لواسانات متمرکز شده است ... دوسیه لواسان دوسیه ایست که يك عده شاکی درست کرده‌اند ...

آقای تدین در پاسخ داور نیز مطالبی در همان زمینه اظهار میدارد و پرونده انتخابات تهران را مخدوش معرفی میکند و آنگاه آقای مدرس پشت تریبون رفته و میگوید: من خیال میکردم بعد از بیانات کافی که آقای مخبر فرمودند که الحق والانصاف چون سر رشته از مطالب قانونی دارند از این جهت هرچه میفرمایند ما باید تصدیق کنیم دیگر هیچگونه صحبت هم باقی نمانده لیکن متأسفانه آقای تدین يك اظهاراتی فرمودند که میتوانم عرض کنم فان العصوب اولها كلام . جنگ بیرونی را میخواهند بیندازند توی مجلس .

تدین - اشتباه میکنید .

مدرس - اشتباه نمیکنم .

تدین - حرفتانرا پس بگیرید .

مدرس - پس نمیگیرم . شما میخواهید جنگ بیرون را توی

مجلس بیندازید و من حاضر نیستم ...

تدین - چه جنگی ؟

مدرس - حالا عرض میکنم . تنها مسئله انتخابات تهران نیست

تهران يك دوسیه دارد ...

تدین - به خودتان هم میرسد .

مدرس - برسد بنده و آشتیانی و صدها مثال بنده و آشتیانی فدای

این جنگهای بیرونی میشوند . بنده همانم که در مقابل شما مخالفت
با قرارداد کردم ...

تدین - شما همان هستید که به حضرت عبدالعظیم رفتید . حرف
خصوصی تزن .

مدرس - حرف خصوصی را شما میزنید ...

تدین - مطالب خصوصی را چه حق داری در مجلس مذاکره
میکنی من حاضر نیستم اینها را بشنوم . (در این وقت تدین از صندلی
خود برخاسته و آماده خروج از مجلس شد.)
و مدرس باو گفت بفرمائید...

تدین اظهار میدارد آقایان از مجلس بیایید بیرون و مدرس
میگوید : بنده همینجا میمانم .

تدین - فراکسیون تجدد را میگویم (تدین باتفاق جمعی از
رفقاییش از مجلس خارج میشود.) رئیس جلسه را تعطیل میکند و
مدرس اظهار میدارد آقای رئیس نوبت من محفوظ بماند تا بقیه
غرایض خودم را بکنم .

لیکن در جلسه بعد (۴ شنبه ۲۹ اسفند ۱۳۰۲) اعتبار نامه
آشتیانی مطرح و به اعتبار دفاع جانانه مدرس و حرمت او به اکثریت
آراء تصویب میشود.

محاكمه من در نورانبرگ

ترجمه: دکتر هادی خراسانی

درباره دادگاه تاریخی نورانبرگ سخن فراوان گفته شده و مطالب زیادی برشته تحریر کشیده شده است امروزه پس از گذشت سالها میتوان با اطمینان گفت که بشریت تشکیل چنین دادگاهی را که وظیفه اصلی اش ارضاء حس کینه توزی و انتقام جوئی سران کشورهای پیروز در جنگ بود مردود و ناپسند می شناسد اگر بخواهیم توجیه کنیم که با تشکیل این دادگاه نوظهور میخواستند تجاوز و زورگوئی را از جهان ریشه کن سازند متأسفانه باید اذعان کرد که کوچکترین نتیجه ای بدست نیامد و ظلم و بی عدالتی همان گونه که قبل از این دادگاه موجود بود ادامه یافت .

مطالبی که در گوشه و کنار راجع با آزاد ساختن «رودلف هس» تنها زندانی محکوم این محکمه در افواه انتشار یافته است خود مؤید این نکته است که موجودین این دادگاه هم ناچار شده اند تصدیق کنند که این محکومیتها عادلانه نبوده است .

اینک با ترجمه مطالبی که بزرگ دریا سالار دونیتر فرمانده کل نیروی دریائی آلمان و جانشین هیتلر پس از شکست آلمان درباره طرز تفکر خود نسبت بدین دادگاه منتشر ساخته است ما خوانندگان عزیز را با حقایق چندی درباره نحوه انجام این دادرسی آشنا میسازیم: بزرگ دریا سالار دونیتر یکی از درخشنا ترین چهره های قهرمانان

نبردهای دریائی دو جنگ اخیر است او با عنوان فرمانده زیر دریائی در جنگ بین الملل اول در نیروی دریای قیصر خدمت میکرد و در اواخر جنگ زیر دریائی او بوسیله ناوگان انگلیسی غرق و خود او دستگیر گردید.

او پس از آزادی و مراجعت بوطن خود بخدمت در نیروی دریائی ادامه داد و در سال ۱۹۳۵ فرماندهی نیروی تحت البحری جدیدالتاسیس دولت آلمان ROEDER بدو مفوض گردید. او در سال ۱۹۴۳ پس از برکناری «رور» فرمانده نیروی دریائی آلمان باین سمت برگزیده شد. پس از پایان جنگ او از طرف هیتلر بجاننشینی خود منصوب گردید و مدت کوتاهی بعد مأمورین متفقین او را دستگیر و به دادگاه نورانبرگ تسلیم نمودند.

او در این دادگاه بدو سال زندان محکوم گردید و محکومین خود را باشایستگی و شجاعت در «اشپاندو» SPANDU گذرانید پس از خروج از زندان کتابی بنام «زندگانی پرماجرای من» انتشار داد و مقاصد زیر از بخشی از این کتاب که مربوط بمحاكمه او در دادگاه «نورانبرگ» می باشد تلخیص شده است.

هادی خراسانی

در پایان جنگ من بتمام واحدهای نیروی دریائی آلمان دستور دادم که هیچگونه پرونده و سند و صورت مجلس عملیات جنگی را از بین نبرند و تمامی آنها را محفوظ و نگاهداری نمایند. هدف من از اینکار این بود که نشان بدهم که ما جنگ را در دریا با اصول شرافت و جوانمردی انجام داده ایم و هیچگونه نگرانی وجدان از عملیات خود نداریم.

دستور من کاملاً اجرا شد و اکنون صورت مجلس تمام عملیات نیروی دریائی آلمان در جنگ اخیر بطور استثنائی دست نخورده باقی مانده و مورد استفاده و استناد مورخین قرار گرفته است. این اسناد ثابت میکند که دشمنان ما نمیتوانند هیچگونه انتقادی نسبت بعملیات